

من آتشم

چند شعر از شاعران بزرگ جهان

○ ترجمه‌ی دکتر علی نوری



تی.اس.الیوت

پیش درآمد

با روحی کشیده از این سوی آسمان تا آن سوی
که در پشت قواری شهر محو می‌شود،
یا در زیر پاهای سمج لگدمال می‌شود
در ساعت چهار و پنج و شش،
و انگشتانی کوتاه و چهارگوش که چپک پر می‌کنند،
و روزنامه‌های عصر
و چشم‌ها مملو از اطمینانی خاص،
و جدان یک خیابان سیاه شده
که جهان می‌خواهد به خود بگیرد.

خیال‌هایی که دور این تصویرها می‌چرخند
مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد،
تصوری از یک چیز بی‌نهایت لطیف
و بی‌نهایت آزاردهنده.

دستت را بر دهانت بکش
و بخند،

جهان به گردش خود مشغول است
همچون زنان قدیمی
که در زمین‌های تهی
به دنبال هیزم می‌گردند.



خویشاوند

کارل سندبرگ

برادر، من آتشم

در زیر بستر اقیانوس‌ها زبانه می‌کشم
و می‌دانم که تو را ملاقات نخواهم کرد، برادر -
هیچ نباشد تا سال‌ها،
یا حتی شاید تا هزاران سال دیگر، برادر.
اما آنگاه،

تو را گرم خواهم کرد،
تو را در آغوش خواهم گرفت
و به دورت خواهم پیچید،
تو را خواهم سوخت و از تو چیز دیگری خواهم ساخت -
شاید هزاران سال دیگر، برادر.



پاییز

الکساندر پوشکین

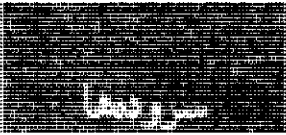
اکتبر از راه رسیده!

و بیشه، آخرین برگ‌های زردش را فرو می‌تکاند،
و شاخه‌ها برهنه و بی‌بال و پر می‌مانند.

سوز سردی در نفس پاییز است

و برکه و جاده یخ بسته
اما جویبار پشت آسیاب
شادمانه در ترنم است،

همسایه‌ی من، در پی نگار
به سوی مزرعه‌های دوردست می‌تازد
جایی که جوانه‌های زمستانی گندم
در زیر پای اسب لگدمال می‌شوند
و بیشه‌های خفته
با صدای پارس سگ‌ها بیدار می‌شوند.
این فصل من است، پاییز!
و من هرگز نتوانسته‌ام بهار را دوست بدارم.
گل و لای و بوی تند بهار
مرا بیمار می‌کند



و جریان خون در رگ‌هایم کند می‌شود،
و چقدر دوست دارم زمستان را،
با خرمن برف‌هایش در زیر ماهتاب،
و عبور تند سورت‌ها
و احساس گرمای انگشتان یاری
به دور انگشتانت
در زیر سر آستین خز.

سلف‌پرتره (تصویری از خود)

راینر ماریا ریلکه



استخوان ابروها،
باریک و استوار
- همچون نجیب‌زادگان عهد کهن؛
جای پای ترس کودکانه
در دیدگان لاجوردی؛
و خفتی «اندک»
- نه از نوع خفت خدمتکاران،
اما باز هم از آن کسی که خدمت می‌کند،
و از آن یک زن.
دهان، درست مانند یک دهان،
بزرگ و با انحناهای ناموزون
- نامتقاعد، اما پذیرا.
پیشانی بدون چین و چروک
و دوستدار سایه‌ی سربه‌زیری.

این مجموعه‌ی ناهمگون،
چنین به نظر می‌رسد
که نه غم به خود دیده است و نه پیروزی
با این حال،
گویی از چیزهایی پراکنده و ناجور
طرحی جدی و واقعی
در حال شکل گرفتن است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

خاموش، ای شمع کوچک، خاموش!

ویلیام شکسپیر



فردا، و فردا، و فردا
با آهنگی کند از روزی به روز دیگر می خزد
تا واپسین هجای ثبت شده‌ی زمان؛
و همه‌ی دیروزهای ما
راه غبارآلوده‌ی مرگ را
به ابلهان نشان می‌دهد.
خاموش، ای شمع کوچک، خاموش!
و زندگی، سایه‌ی متحرکی است
و بازیگری بیچاره،
که در ساعت مقرر خود
بر روی صحنه راه می‌رود و فریاد می‌کشد
و دیگر هیچ وقت صدایی از او شنیده نمی‌شود.
و قصه‌ای است پر حادثه
اما بی‌سروته
که از زبان آدمی احمق می‌شنویم
بی‌آنکه پیامی در بر داشته باشد.

تنهایی

جرج تراکل

شاهین، معلق در آسمان ایستاده است
و دو مرغ دریایی سفید بر روی آب غوطه می‌خورند
چه آسان است برای شاهین
شکار پرنده‌ای که
آسوده‌خاطر بر روی آب غوطه می‌خورد.
و بر روی علف‌های شب‌نم گرفته
تارهای عنکبوت
انتظار طعمه را می‌کشد.
کارهای طبیعت چقدر شبیه کار ما انسان‌هاست؟
و من تنها ایستاده‌ام، با ده هزار غم و اندوه.